

ملت و ملت گرائی در اروپا و تأثیرات آن بر افغانستان!

(قسمت پنجم)

در رابط با اصطلاح ملت در مقالات متعدد حرف زده شده است. ولی در رابطه با «ملت گرائی»، نویسنده آنرا مانند نمک و یا ادویه دیگ غذا های لذیذ اشتباه نمی کند. همچنان وقتی از ملت گرائی در اروپا سخن گفته می شود، امید است، چنین انتباه حاصل نگردد که گویا نویسنده، در طول تاریخ این ایدولوژی را، بمثابة ایدولوژی رهبری کننده می شناسد. نه این چنین نیست، بلکه وقفه های معینی را مؤرخین در بعضی ازین کشورها، طوری گزارش داده اند، که این ایدولوژی، گاه گاه توأم با عوامفریبی اوج گرفته و وقتی ویرانی های عظیم ناشی از اعمال پیروان آن بجا مانده است، نقش و اهمیت خود را در جامعه از دست داده است.

نفرت مشهود علیه ملت گرا های وقت، در بخش های وسیع جوامع باقی مانده است. پس از جنگ دوم جهانی بعنوان مثال، در آلمان فدرال، احزاب پیرو این ایدولوژی در پارلمان انکشور راه نیافته اند. خاصاً از زمانیکه پروسه دموکراسی درین کشورها با نظام های دولتی مبتنی بر قانون و حقوق، تحکیم یافته و ثبات کسب نموده است، دایره نفوذ و فعالیت پیروان این ایدولوژی و هواداران آن تنگتر شده می رود. در جمهوری فدرال آلمان بعنوان مثال، به سیستم خویش دولت حقوق («ریخت شتات»)، یاد می کنند. بر مبنای چنین اصول، برای افراد سیاسی انتخابی نیز چوکات قانونی معین گردیده، قضات محاکم از صلاحیت خاص در امر تطبیق قانون و حفاظت از منافع کشور درین ساحه برخوردار اند. با تطبیق عدالت و اجراءات قوانین، عاری از فساد، اعتبار و حیثیت دولت و سیستم آنرا در بین افراد جامعه ارتقا بخشیده، در نتیجه احساس و محبت عمیق مردم آن، نسبت به خاک و وطن و جامعه فرهنگی و سیاسی آنها، پایدار باقی می ماند.

اتباع اینکشور، بنابر داشتن عقیده سیاسی و یا پیروی از کدام دین و مذهب و غیره، به مهاجرت سیاسی نمی پردازند. مهاجرت هایی هم بخاطر انتخاب محل کار و زندگی در خارج ازین کشور صورت می گیرد. همه می دانند که اینکشور در ساحه صادرات مقام والایی را در عرصه بین المللی اشغال نموده است. کارشناسان و متخصصین این کشور در همه نقاط جهان، از اعتبار بر خوردار اند، زیرا آلمانی بودن، ننتها وابسته به این خاک است، بلکه حیات اجتماعی درین کشور، در تحت رهبری سیستم دولتی به پیش برده می شود، که در طی قرون، زمینه تعلیم و تربیه اتباع و ارتقای مهارت کاری و آگاهی های علمی و تخصصی آنها را بطور متداوم، بر طبق نیازمندی های روز ارتقا می دهد. با چنین موقعیت هر فرد، زمانیکه به نسبت داشتن مهارت کاری، در رابطه با آینده حیات خویش تشویشی نداشته باشد، روشن است که در رابطه با هویت ملی اش احساس غرور می نماید.

بر خلاف در جوامع ایکه سیستم های دولتی از چنین نظم و افراد مسئول آن از کفایت کاری برخوردار نباشند، و از جانب دیگر اتباع آن بنابر ضرورت زمان، امکان تعلیم و تربیت لازم را نداشته باشند، طبیعتاً، زندگی دشوار و ذلیل را در پیش می داشته باشند. چنین اجتماعات و ملت ها خوار و ذلیل می گردند، بناً از کجا برای افراد آن، احساس غرور بوجود آید. چنین جوامع عمدتاً با تشنجات و بحرانها در گیر بوده، روز تا روز از کاروان اصلی زندگی، به عقب می مانند.

آنچه با تأثیرات ممکن متقابل انکشافات همه جانبه، نظیر سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و در مجموع جوانب فرهنگی، ارتباط می گیرد، نویسنده تلاش خواهد ورزید، تا فاکت ها و علایم گوناگون بدست آمده را از منابع مختلف کشور های اروپایی در مراحل مربوطه، در جای نسبتاً مناسب، ارائه دارد. به همه روشن است، که در پروسه شناخت افراد، جوامع از همدیگر، تجارب و اساسات و متود های مختلف النوع علمی - تخنیکی و کلتوری، را تبادل می نمایند. درین راستا، تبادل کالائی بین قاره ها و کشورهای، نقش بخصوص خود را داراست.

در امر چنین تأثیرات، توسعه مناسبات دیپلماتیک بعد از استرداد استقلال افغانستان و متناسب با سطح مناسبات با کشور های خارجی، در عمق و وسعت، همچو تأثیرات نقش عمده داشته است. بعنوان مثال عقد هر قرارداد های فرهنگی با کشورها خارجی، با درجات مختلف، جوامع را با همدیگر آشنا ساخته است. در زبان آلمانی تکیه کلامی وجود دارد، که می گوید: «چیزی را که نمی دانم، مرا داغ نمی سازد.» بنابراین، وقتی بعنوان مثال در سال ۱۹۲۴، قرارداد همکاری های فرهنگی بین افغانستان و آلمان به امضا رسیده است، ازین مجرا، مردمان هر دو کشور، بیشتر از پیش از یکدیگر و طر زندگی آنها واقف گردیده اند.

از همان آغاز تا اکنون منابع نشراتی افغانی منظم و بدون کسر در اختیار نویسنده قرار ندارد، تا دیده شود که در باره هر یک از کشورها، که با آنها روابط فرهنگی و همکاری متقابل عقد گردیده است، چه نوع معلومات و با استفاده از چه نوع وسایل، در ادوار گذشته به مردم کشور انتقال داده شده است. به هر صورت بررسی همه جانبه کار یک فرد و آنهم در یک زمان کوتاه ممکن نیست.

تجربه زندگی نشان داده است که کشور های پیشرفته در اروپای غربی، بیشتر از هر کشور به اصطلاح جهان سوم، در ساحات مختلف، در جوامع چون افغانستان، انواعی از تحقیقات علمی انجام داده، علاوه از اینکه جهان گردانان آنها کتب و رساله ها نوشته اند، وقتاً فوقتاً روزنامه ها و مجلات نیز، گزارشات گزارشگران آنها را منتشر ساخته اند. سطح بلند قابلیت خواندن و نوشتن در جوامع غربی، که خاصتاً با آغاز مرحله صنعتی، با تطبیق برنامه های عمومی تعلیمی و رشد جامعه در همه ساحات، در حقیقت امر نسل جدید علاقمند به خواندن، یا بهتر بگوئیم عادت متداول به خواندن بخود گرفته اند، این حالت به تقویت قشر روشنفکر، نظیر ژورنالیستان، نویسندگان و در نتیجه انکشاف صنعت چاپ منجر گردیده، ماهیت اقتصادی را بخود گرفته است. خواننده گان بحیث کمیت عظیمی از مصرف کنندگان برای تولیدات اهل علم و فرهنگ شناخته شده اند. چنین وضع به روشنفکران، چون ژورنالیستان و رمان نویسان، امکان آنرا بخشیده است، تا در چنین ساحات بمثابه شغل مشخص و مستقل با هویت معتبر در جامعه فعال گردند. بدینترتیب فعالیت های فرهنگی، در عین حال زمینه دریافت عاید پولی برای امرار حیات گردیده، قشر و یا نیروی جدید فرهنگی، که در اروپا به آن، نیروی های ایجادگر در فرهنگ نیز یاد می کنند، بمثابه جزء فعال جامعه ایجاد و از نسل به نسل بطور متوالی بوجود می آیند.

در جوامع کم انکشاف یافته، چنین قشر ها، مانند سایر بخش های جامعه، چنین آهنگ را نداشته، فقط بعضی از عادات و رسوم عنعنوی، برخی از موضوعات فرهنگی از نسل به نسل، آنهم در ساحات محدود حفظ می گردد. بعنوان مثال، در زندگی دهات افغانستان، وقتی چوپان در جریان روز، در عقب بز و گوسفند اش، وقت کافی برای تمرین نواختن نی را دارد، شبانگاه، امکان دارد که تنها برای اعضای فامیل و یا همسایگان بشنوند. ازینگونه نشست ها مانند حیات شهری پول و یا مزد، بدست نمی آورد. بنابراین درین بخش فرهنگ رشد ممکن نبوده است.

به همین ترتیب در چنین جوامع، شرایط لازم برای استفاده مثر از تحصیل یافته در خارج و یا استعداد های طبیعی ایکه قابلیت شعر سرودن را داشته اند، جامعه برای آنها، زمینه چاپ (البته در گذشته) مساعد نمی داشت، یعنی شاعر و یا نویسنده از محصول کار دماغی اش زنده گی نمی توانست، مجبور به جستجوی کدام شغل در اداره و اگر شهرت و امکان پیوند با محافل حاکمه می داشتند، به پست های دولتی چون وزارت و معینیت توظیف می شدند. چنین حالت متوجه، تحصیل یافته ها نیز بوده است. در قریب پنجاه سال اخیر همیشه شنیده ایم که اصول « سپردن کار به اهل کار» عملی نبوده است. در چنین جوامع، وقتی در سیستم سیاسی، حالتی مسلط می گردد، که عالم و کارشناس زیر دست افراد پائین سویه مقرر می گردند، هیچگاه نباید، انتظار خلاقیت در امور را داشت. در چنین یک حالت نمی تواند، فضای اعتماد مردم با سیستم بوجود آید. چنین اوضاع وحدت ملی را نیز به قبرستان می سپارد. در جای مناسب، البته در باره مرحله انکشافی جوامع غربی که به آنها جوامع توانا یا کارکرد، می نامند تماس خواهیم گرفت.

حال در پیوند با مطلب متذکره فوق، بیک جهت مناسبات فرهنگی افغانستان و بطور نمونه با آلمان نظر می اندازیم. چون فعلاً آرشیف نشرات افغانی در دست نیست، آنرا باز می گذارم، ولی مروری بر برخی از نشرات آلمانی، بطور نمونه مجلات «شپیگل» و «شترن»، ممکن تصویری از علاقمندی کشور و مردم آن با افغانستان، بدست آید.

نشرات از سال ۱۹۴۸ الی ۲۰۰۴ جمع آوری شده است. نخستین مطلبی که شپیگل پس از نشر اولین شماره آن در سال ۱۹۴۸، در باره افغانستان به نشر رسانیده است، شماره ۵۱ سال ۱۹۵۵ آن مجله است. درین مطلب موضوعات چندی را بیان داشته، بوی جنگ سرد در فضای بین المللی تشخیص می گردد. تفصیل درین مورد، گنجایش ندارد، ولی اگر تنها بشکل آمار تذکر دهم، ممکن برای خواننده محترم تصویری ایجاد گردد، که در چه مرحله، مردم اینکشور، در باره حوادث کشور افغانستان، چه نوع معلومات، حاصل می نموده اند.

شمارش عناوین نشان می دهد که از سال ۱۹۴۸ الی ۱۹۷۳، سال سقوط سلطنت، یعنی در مدت ۲۵ سال در ۱۶ شماره این مجله، اکثراً با یک یا دو جمله که فقط با ذکر نام افغانستان بسنده شده است، بچشم می خورد. فقط در سال ۱۹۵۵، طوریکه در بالا نیز ذکر شد، مطلبی در پنج صفحه مختلف جا داده شده است و باز در سال ۱۹۷۳، جریان سقوط رژیم سلطنت در حجم یک صفحه منتشر گردیده که در عین زمان عکس های پادشاه مخلوع و رئیس جمهور نو که بحیث رهبر لقب کسب نموده بود، نیز جای داده شده است.

در مدت پنج سال دوره ریاست جمهوری سردار محمد داود خان، هیچ مطلبی این مجله منتشر نساخته است. در سال ۱۹۷۸، دو مطلب به نشر رسیده است. مطلب اولی تحت عنوان: « زهر افشاندن شد.»، جریان سقوط رژیم سردار محمد داود، و بقدرت رسیدن نورمحمد تره کی در چهار صفحه گزارش یافته، در زیر عکس محمد داود خان، تذکر داده شده است که « رئیس داود و تمام فامیل وی بقتل رسیده اند.» در شماره ۳۶ سال ۱۹۷۸ یک گزارش تحت

عنوان: «هیچوقت قمر» نخواهد شد. در سال ۱۹۷۹، در چهار شماره، گزارشات مفصل وجود دارد. در سال ۱۹۸۰ که چند هفته از ورود قوای شوروی وقت به افغانستان گذشته بود، در عین زمان موضوع بازی های اولمپیک در مسکو مطرح بحث بوده است، مفصل ترین گزارش در رابط با افغانستان منتشر شده است. درین سال در ۱۴ شماره از جمله ۵۲ شماره در سال گزارشات مفصل وجود دارد. طی سالهای بعدی نیز توجه خاص به شرح وقایع افغانستان میزول داشته اند. در سالهای بعد بالترتیب در سال ۱۹۸۱ در ۹ شماره، ۱۹۸۲ در ۵ شماره، ۱۹۸۳ در ۱۰ شماره، ۱۹۸۴ در ۲ شماره، ۱۹۸۵ در ۹ شماره، ۱۹۸۶ در ۴ شماره، ۱۹۸۷ در ۹ شماره، ۱۹۸۸ در ۲۱ شماره، ۱۹۸۹ در ۱۳ شماره، (سالهای اند که مذاکرات ژینو به انجام می رسید.) در سال ۱۹۹۰ در ۴ شماره، در سال ۱۹۹۱ در ۴ شماره، در سال ۱۹۹۲، سال سقوط رژیم «چپ»، و بقدرت رسیدن «مجاهدین» در ۷ شماره، ۱۹۹۳ در ۲ شماره، ۱۹۹۴، سال آغاز جنگ دوباره بین حزب اسلامی در اتحاد با دوستم، علیه حکومت برهان الدین ربانی، در ۲ شماره، ۱۹۹۵ در ۴ شماره، ۱۹۹۶ در ۶ شماره، ۱۹۹۷ در ۲ شماره، ۱۹۹۸ در ۴ شماره. بر اساس تعداد گزارشات می توان کمی نتیجه گرفت که کدام یک از حوادث و در چه زمانی، مورد توجه بیشتر قرار گرفته است.

با تفاوت از «شپینگل» مجله مصور «شترن» چاپ آلمان، نخستین گزارش آنرا در سال ۱۹۷۳، به نشر سپرده است. این گزارش را گزارشگر آن، از بدخشان و سایر نقاط در رابط با سالهای خشک سالی تهیه نموده است. این گزارش یکی از پر آوازه ترین گزارشات در نیمه اول دهه هفتاد قرن بیست محسوب می گردد. در عده از عناوین درشت می خوانیم: «پادشاه مردم خود را به گرسنگی سپرده است» و در همانجا پهلوی یک عکس که اکثراً اطفال بنظر می رسند گزارش می گردد: «صد ها هزار نفر در پادشاهی افغانستان واقع در آسیای مرکزی طی ماه های اخیر از گرسنگی جان داده اند.

الی شروع سال آینده این مرگ و میر ادامه خواهد داشت. پادشاه، ظاهر شاه، هیچ کاری نمی کند، تا این وضع غم انگیز (درامه) در مناطق کوهستانی خاتمه یابد. او بر مأموران دولتی فاسد و وزرای بی کفایت تکیه کرده است. آنها این کشور را بیکی از عقب افتاده ترین کشور های آسیا، میبدل ساخته اند.

در پای عکس اطفال می نویسد: «اطفال دره یفتال از سه سال بدینسو دیگر گوشت یا همچنان نان، نخورده اند. آنها خود را تقریباً فقط از علف و توت تغذیه می کنند.» («شترن»، شماره ۱۹، سال ۱۹۷۳)

در همین سال رژیم سلنتی سقوط نمود. به نظر نویسنده، ارزیابی اینکه، همین حادثه با چه وزنه در تغییر رژیم نقش داشته بوده باشد، نیازمند مطالعه وسیعتر می باشد. به هر صورت ممکن بدون اثر نبوده باشد. آنچه جلب توجه می نماید، اینست که درین دو نشریه معروف، از قانون اساسی زمان سلطنت و اعلان «دموکراسی» توسط رژیم، گزارشی بنظر نرسیده است، فقط در گزارش یکی از اخبار به چشم می خورد، که پادشاه وکلای پارلمان را ذریعه پولیس، به جلسه حاضر ساخته است. در عین زمان در رابطه با فساد اداری، در همان سال نوشته اند که رئیس پولیس گندم کمی کشور ها را، به محتکرین بازار سیاه، بفروش می رسانیده است.

اینکه انکشافات اروپا، بخصوص از آوان آغاز ایجاد دول ملی درین قاره، چه تأثیراتی را بر افغانستان وارد آورده باشد، ترجیح داده ام، تا نخست کمی در باره تصور مردمان این قاره در باره مفهوم ملت و ملت گرایی، جستجو نموده، با اختلاف نظر های ممکن آنها، آشنا شویم. بعداً ممکن رد پی نفوذ این افکار به اصطلاح «وارداتی» را در کشور ما بهتر تشخیص بتوانیم.

دانشمندان معروف بار دیگر گزارش می دهند که ملت گرایان هم اینجا و آنجا مدعی اند که گویا، ریشه های تاریخی «ملت» عمیق بوده، چنین استدلال می نمایند که همیشه می شود به این ایدولوژی موج و تحرک جدیدی ببخشند. سمیت، یکی از دانشمندان است که روی ریشه های اصلی اروپای «اینتیک» و بروز ملت آثار متعدد علمی بدست نشر سپرده است، به موضوعات افسانه و فرهنگ نیز توجه داشته، در کتابش تحت عنوان «نیشنل ادینیتی»، می نویسد: ۴۲۹ سال قبل از میلاد مسیح، بعد از ۳۰ سال رهبری «آتن» توسط «پریکلس»، امپراتوری با مصیبت و ویرانی روبرو گردید. («پریکلس»، پسر «ایکسانتیپوس»، مادرش از فامیل با نفوذ «الکمیونید» پدرش از قوم محلی، «اکمانتیس»، خود بحیث شخصیت معتبر دولتی وقت آتن، جنرال برجسته، دو سال امپراتوری آتن را در جنگ با پارس رهبری می نمود: ویکیدیا) از همان لحظات بعد، قدرت آتن روبه تضعیف می گرائیده است. در همانسال «سوفوکلس»، صحنه ایرا تمثیل می کند و آن حادثه را، «بزرگترین» تراژیدی، تحت عنوان «پادشاه اودیپوس»، قلمداد می نماید. در عین زمان گاه گاه نمایشنامه نویس هوشدار می داده است که خطرات در برابر افتخارات و قدرت متصور بوده، اما مسئله اساسی عبارت از هویت است. (هویت ملی «نیشنل ادینیتی»، انتونی د. سمیت، ۱۹۹۱، ص. ۱). در باره «پریکلس»، منابع دیگر می نویسند که موصوف در ساحه ادبیات و همچنان تطبیق اصول دموکراسی توجه زیاد میزول داشته، همچنان بخش های زیاد «اکروپولیس» را اعمار نموده است. منتقدین او از وی بعنوان شهرت طلب نیز یاد نموده اند. در دموکراسی او باشندگان اصلی «آتن» صاحب قدرت و امتیاز بوده اند.

طور که قبلاً نیز تذکر رفته است، در هر یکی از کشور اروپایی، بنابر ترکیب جوامع آنها، تعریف خاص ملی خود را داشته اند. تنوع در عناصر ترکیبی و تفاوت ها در سطح انکشاف نیز، بر ماهیت هویت ملی و سطح روابط بین کتگوری های مختلف اجتماعی متفاوت بوده، وجوه مشترک، در داخل جامعه همبستگی را تقویت بخشیده، با رشد و انکشاف اجتماعی اقتصادی، که بعضاً ایجاد قشر ها و طبقات ممتاز را نیز با خود می داشته است، حوادث تشنج افزا و بحران های سیاسی اجتماعی را نیز با خود حمل می نمود است. قابل تذکر است که تعاریف دانشمندان با آنچه سیاستمداران بخصوص ملت گرایان بزبان آورده اند، تفاوت های روشن دیده می شود. در رابطه با عناصر هویت ملی، مؤلف کتب تذکار داده است، بطور نمونه، هویت « اودیپوس » را مضاعف دانسته است. لیکن هر غیر یونانی، خارجی شمرده می شده است. چنین افراد هیچگاه در جمله آنها قرار نداشته اند. برخورد های جمعی اکثر آ بین دول - شهری یونان و زمامداران صورت می پذیرفته است. در همین منبع می خوانیم که «فریدریش ماینیکه» در سال ۱۹۰۸ بین ملت فرهنگی، به پیمانه وسیع جمعیت های فرهنگی غیر فعال و ملت دولتی، یعنی ملت فعال خود مختار سیاسی، تفاوت می دیده است. ولی مؤلف تأکید می ورزد، که در یونان قدیم، هیچ ملتی از جهت سیاسی وجود نداشته است. در ان زمان فقط تجمعی از دول - شهری محسوب می گردیده است. هر یک به حاکمیت دولت - شهری خود مغرور بوده است. از نگاه فرهنگی، یک جمعیت یونانی، «هیلا»، بیاری، «پریکلس» بعنوان مثال، بشیوه سلطنت سیاسی، معمولاً مطابق هدف آتی ها، قد علم نموده است. بعبارت دیگر می توان از جماعت فرهنگی و «ایتنیک» یونانی حرف زد ولی نه از ملت یونان قدیم. (سمیت، ۱۹۹۱، ص. ۸)

مؤلف می نویسد، این امر ما را معتقد می سازد، صرف نظر از هر آنچه دیگر باشد، هویت ملی، معنی و مفهوم چندی از اجتماع سیاسی دقیق را دارا می باشد. جماعت سیاسی، به نوبه خود کم از کم یکسلسله تشکیلات مشترک، قانون واحد حقوق و مکلفیت ها برای تمام اعضای اجتماع می داشته باشد. در عین حال یک قلمرو معین با سرحدات علامه گذاری شده که چنین اجتماع معین خود را بدان منسوب می داند، جزء آن شمرده می شود.

بدین ترتیب، قلمرو تاریخی، اجتماع - سیاسی قانونی، تساوی حقوق قانونی اعضا و فرهنگ مشترک متمدن و ایدولوژی، همه ای اینها، مرکبات معیاری، نمونه (مدل) غربی ملت را می سازد. در عین زمان گفته می شود که در تحت نفوذ غرب در جهان نوین (مدرن)، اگر چه تا حدی تغییر شکل یافته است، عناصر حیاتی هویت ملی در بسیاری مفاهیم غیر غربی باقی مانده اند. اما طوریکه می بینیم، در عین زمان، نمونه ای («مدل») کاملاً متفاوت ملت، خارج از غرب، خاصاً در اروپای شرقی و آسیا، سر کشیده است. مدلهای و یا نمونه های مختلفی هم از کشور های خارج از غرب، عمدتاً در اروپای شرقی و آسیا پدیدار گردیده اند.

از نگاه تاریخی، در رقابت با برتری «مدل» غربی، عناصر مهم جدیدی را علاوه نموده، بیشتر با شرایط و خط السیر خیلی متفاوت جمعیت های غیر - غربی وفق داده اند. مؤلف به این «مدل» غیر غربی مفهوم ملی «ایتنیک» را بکار برده است. در تفریق ترکیب آن بر تولد جمعیت فرهنگ بومی تأکید بعمل می آورند. در حالیکه طرح غربی، افاده می نماید، که اشخاص انفرادی که بیک ملت مربوط باشند باید حق انتخاب را داشته باشند، غیر - غربی، یا «ایتنیک» چنین آزادی را نمی پذیرد. بنابراین یا باید در آن جمعیت بمانید و یا بیک اجتماع دیگر مهاجرت کنید. به هر صورت ناگزیر در اجتماع اولی، یعنی منسوب به محل تولد، باقی مانده، مهر آنرا حمل می نمایند. یک ملت، بعبارت دیگر در قدم اول، بمثابة ارزنده ترین جماعت مشترک نسب باقی می ماند. (سمیت، ۱۹۹۱، ص. ۱۱)

در «مدل ایتنیک»، محقق اشکال و نما های متعدد را مشاهده می نماید. اولاً و بطو آشکارا تأکید بر نسب و نژاد - یا بیشتر، نسب فرضی -، مقدم بر قلمرو، صورت می گیرد. برین فرضیه، ملت بطور جعلی و افسانوی بحیث، «فامیل - عالی» تعریف، ستودن اغراق آمیز نسب و شجره النسب، بمنظور تکیه زدن بر ادعاهای، که عمدتاً رد پی آن توسط روشنفکران محلی، بطور مشخص در کشور های اروپای شرقی و آسیا صورت می گیرد. (سمیت، ۱۹۹۱، ص. ۱۲)

به ادامه تحلیل خود، سمیت می نویسد: «... در عقب مدل مخالف این ملت، معتقدات مشترک معینی نهفته است، آنچه ملت را طوری متشکل می داند، که در مخالفت و مغایرت با هر نوع تجمع، هویت فرهنگی قرار داده می شود. این اصل شامل مفکوره ایست که ملت ها را در قید قلمرو محدود با واحد های نفوس قرار می دهند، که باید وطن خویش را داشته باشند. همچنان اعضای آن جمعی از فرهنگ مشترک، افسانه های تاریخی مشترک، یادگار ها و در عین زمان اعضای آن متقابلاً دارای حقوق قانونی و مکلفیت بوده، در یک سیستم مشترک قانونی بسر می برند. علاوه از آن ملت ها سیستم تقسیم کار و تولید را با تسهیلات تحرک و حمل و نقل در داخل قلمرو برای اعضا، در اختیار دارند. این همه فرضیه ها و تقاضا های اند که مشترکاً تمام ملت گرا ها آنرا پذیرفته، حتی از جانب منتقدین آنها، انانیکه ممکن بر پی آمد تقسیم جهانی و ایجاد تشنجات با موجودیت چنین ملت ها، اظهار تأسف خواهند کرد. موجودیت چنین فرضیه ها، بما اجازه می دهد، تا سیما و ترکیب اساسی یک هویت ملی را قرار ذیل جمع بندی نمایم:

۱. یک قلمرو تاریخی، یا وطن.
۲. افسانه های مشترک و یادگار های تاریخی.
۳. یک جمعی از فرهنگ عامه مشترک.

۴. حقوق قانونی مشترک و مکلفیت‌ها برای تمام اعضا.
۵. اقتصاد مشترک با تحرک منطوقی برای اعضا.

بنابراین یک ملت می‌تواند چنین تعریف گردد: نفوس نام‌نهاد ایکه دارای قلمرو تاریخی مشترک، افسانه‌ها و یادگارهای مشترک تاریخی، جمعی از فرهنگ مشترک عامه، اقتصاد مشترک، و حقوق مشترک قانونی و مکلفیت‌ها برای همه اعضا، مهیا باشد، ملت گفته می‌شود. (سمیت، ۱۹۹۱، ص. ۱۳ - ۱۴)

سمیت تذکر می‌دهد که چنین یک تعریف کاری مقدماتی، پیچیدگی و مجمل («ابستراکت») بودن هویت ملی را نشان می‌دهد. او ادامه داده می‌گوید: «ملت در حقیقت بر مبنای نوعی از عناصر دیگر هویت گروهی نسبت داده می‌شود، که تنها برای طریق هویت ملی، بلکه می‌تواند با این نوع دیگری از هویت ترکیب کسب نماید - طبقه، مذهب و یا نژاد - و همچنان برای تعویض‌های سوسمار مانند (یا بوقلمون مانند) ملت گرائی، یعنی ایدولوژی، با ایدولوژی‌های دیگر نظیر «لیبرالیزم» (اصول آزادی خواهی)، فاشیزم و کمونیزم. یک هویت ملی اساساً چندبعدی بوده، هیچگاه نمی‌تواند، روی یک عنصر واحد، حتی بردسته بندی خاصی از ملت گراها، ایجاد و همچنان نمی‌توان بسادگی و یا تندی آنرا با وادار نمودن نفوس از طریق وسایل تصنعی، تنزیل داد.» (همانجا)

ختم

قسمت پنجم

ادامه دارد